

چالش

در قلمرو دین

در گفت‌وگو با

حجت‌الاسلام صادق لاریجانی*

□ وقتی از یک زاویه به بحث «قلمرو دین» نگاه می‌کنیم، مسأله دین و سکولاریزم پیش می‌آید؛ با سؤالاتی از این دست که آیا دین در شئون غیرفردی انسان جایگاهی دارد یا نه؟ آیا دین جایگاهها را به ابزار و امکانات دیگری که خدا به انسان داده، از قبیل عقل نقاد احاطه داده یا نه؟ آیا خدا اراده جدی داشته که در شئون غیرفردی - چه به شکل حداقلی و چه حداکثری - با آموزش‌های وحیانی به انسان کمک کند تا وی بتواند با کمک آنها نظامهای حقوقی، سیاسی و اقتصادی خودش را پایه‌ریزی کند؟

■ استاد: این بحث دامنه‌داری است «قلمرو دین» و «سکولاریزم» یک درگیری جدی دارند. اقلاً سه تا چهار استدلال فلسفی برای سکولاریزم هست که همه آنها به معنایی محدود قلمرو دین‌اند. بحث قلمرو دین از سکولاریزم فراتر هم می‌رود. ممکن است به این برسیم که قلمرو دین موسع است. سکولاریزم بخشی از بحث است که جنبه سلبی را گرفته و می‌گوید دایره دین محدود است.

ابتدا این سؤال مطرح می‌شده که اصلاً «دین چیست؟» و این بحث دشواری است. انصافاً از دین نمی‌شود تعریف دقیقی ارائه کرد؛ بلکه به نحو غیردقیق هم نمی‌شود آن را تعریف کرد. لیکن می‌توان دریافت که لفظ «دین» بر چه چیزی دلالت می‌کند. در سؤال «دین چیست؟» دو مسأله جداگانه قابل طرح است. یک مسأله، مسأله لفظی است؛ یعنی مدلول لفظ «دین» چیست؟ این مسأله متد حش مراجعه به کتب لغت، ارتکازات زبانی و غیره است. اما مسأله مهم و اصلی این است که «ماهیت دین چیست؟» و این با مسأله قبلی خیلی فرق دارد و با مراجعه به کتابهای لغت حل نمی‌شود. اگر بپرسند «آب چیست؟» یا «چای چیست؟» مسلماً مراجعه به کتاب لغت برای یافتن ماهیت اینها خیلی اشتباه است؛ بلکه جوابش را باید در آزمایشگاه جست. نظیر سؤال «دین چیست؟»، سؤال از فرهنگ و تمدن، عدالت، ملکیت و... است. بعضی برای فهم معنای «فرهنگ» حدود سی صفحه مطلب از فرهنگهای لغت و... را گشته و تحقیق کرده‌اند. به نظر من این کار مسلماً اشتباه است. درست است که ما برای قرارداد زبانی مان دقتی را لازم داریم، اما هیچ وقت مراجعه به فرهنگهای لغت کشورهای مختلف، «ماهیت فرهنگ» را روشن نمی‌کند.

لفظ «دین» را هر قراردادی برایش بکنیم، دست خودمان

است. اما اگر گفتیم دین آن پدیده‌ای است که بر موسی (ع)، عیسی (ع) و پیامبر ما (ص) نازل شده، قدر جامع‌اش چیست؟ این مسأله برای ما پاسخی ندارد؛ زیرا راهی به مضدایق‌های عینی این دین‌ها نداریم مگر دین خودمان؛ زیرا به نظر ما آنها ادیان تحریف‌شده‌اند. فقط «اسلام» را به عنوان وحی در دست داریم؛ بقیه وحی‌ها در دست ما نیست. پس کشف آن جامع چطور ممکن است؟ بنابراین ناچاریم درباره لفظ دین قرارداد کنیم و از ماهیتش چیزی نپرسیم؛ بلکه بپرسیم «قلمرو آن چیست؟» مثلاً لفظ «دین» را قرارداد می‌کنیم که «کتاب و سنت» باشد. پس می‌خواهیم ببینیم قلمرو کتاب و سنت چیست؟

یک بحث جدی آن است که قلمرو خود قرآن چیست؟ طبیعی‌ترین راه برای تعیین قلمرو قرآن و سنت این است که طریقه استقرایی پیشه کنیم؛ یعنی ببینیم قرآن و سنت چه می‌گویند. سوای این راه، راه درون دینی هم هست؛ مانند آیات و روایاتی که درباره قلمرو دین حرف دارند؛ آیه تبیان و یا آیات و روایاتی که هدف دین را تعیین کرده‌اند.

برخی معتقدند این راهها قابل رجوع نیست و حتی بعضی می‌گویند این راهها دوری است؛ یا این استدلال که راههای درون دینی عمدتاً بر اطلاق عموم متوقف است و اطلاق خودش متوقف بر این است که مولا در مقام بیان باشد و در مقام بیان بودن مولا به یک معنا خودش نظری است در باب قلمرو دین. مثلاً می‌گویند می‌خواهیم ببینیم اسلام درباره نماز در کرة ماه نظری دارد یا نه؟ می‌گویند باید دید آیا این آیات و روایات نسبت به نماز خواندن اطلاق دارد یا نه؟ آیا مولا در مقام بیان این بوده که در کرة ماه هم نماز تکلیفش چیست یا نه؟ این که مولا



داشته باشیم، مثلاً بعضی مانند شهید صدر ممکن است معتقد باشد ما منطقه‌های فراغی داریم که نمی‌شود گفت ما نظام تام و کامل داریم؛ ولی مسلماً مقادیر زیادی قوانین اقتصادی، حقوقی، روابط اجتماعی و... داریم که قابل انکار نیست. اینها با مراجعه استقرایی ممکن است و همیشه بابش برای کشف امور جدید مفتوح است، چه‌بسا مجتهدی بگوید من از فلان آیه در مجموع اشاره‌ای به یک نوع روابط اجتماعی یا... می‌فهمم. این یک راه درون دینی مراجعه به آیات و روایات است؛ مانند آیه تبتیان و دیگر آیات متعددی که فرموده‌اند: هر چه که مورد نیاز انسان بوده بیان شده است. در خود هیچ ابلاغه شواهد زیادی در این باره هست. پس این خود یک پروژه است که می‌بینیم مراجعه به کتاب و سنت از جهات مختلف چگونه می‌شود به این قلمرو دلالت کند.

□ در مورد اطلاق فرمودید یکی از مقدمات این است که مولا در مقام بیان باشد، ولی برای احراز این که مولا در مقام بیان باشد به خود اطلاق تمسک کردید؛ یعنی فرمودید باید بنا را به مقام بیان مولا بگذاریم؛ مگر این که عدم این جهت اثبات شود. ■ استاد: این اطلاق نیست، بلکه یک اصل عملی است؛ یک اصل عملی که آیا مولا در مقام بیان هست یا نیست.

□ آیا تمسک به اصل عملی در این جهت برای ما قابل قبول است؟

■ استاد: این خود بحث جالبی است. اولاً خود این آیا اصل لفظی است یا یک اصل عملی است مثل استصحاب، برائت بسته این است که بگوییم مبتنی بر ظهور حال است یا نه؟ خود اطلاق اصلی مبتنی بر ظهور حال است. عموم هم همینطور است. ظهور حالی که عقلاً حجتش می‌دانند. منافاتی ندارد که پشتوانه‌اش ظهور حال باشد و در عین حال یک اصل عقلایی باشد؛ یعنی اصلی لفظی باشد که به آن عمل می‌کنند.

راه دیگر این است که بگوییم این یک اصل عملی محض است و اشکالی ندارد که در تنقیح صغیرایش به یک اصل عملی مراجعه کنیم. البته از این جا دیگر بحث خیلی فنی می‌شود. برخی اصالة الاطلاق را به شعبه‌ای از اصالة الظهور برمی‌گردانند؛ ولی برخی به اصل عدم قرینه برمی‌گردانند. و آن اصل دو توجیه دارد؛

در مقام بیان بوده، متوقف بر این است که ما قلمرو دین را موسع بدانیم یا ندانیم. اگر دین را فقط برای مردم در کرة زمین بدانیم، مسلماً مولا در مقام بیان این نیست که در کرة ماه چه خبری هست. پس اشکال آنها بیان نوعی دور است.

به نظر من این اشکال آنها و استدلال نادرست است؛ زیرا اولاً عموم هیچ نیازی ندارد که مولا در مقام بیان باشد. این بحثی است اصولی و در جای خودش معتبر. وقتی ما از آیه‌ای یا روایتی می‌خواهیم عمومی را بگیریم، اداتی وجود دارد و ادات کارش این است که مدخول خودش را توسعه بدهد و نیازی به اخذ اطلاق و مقدمات حکمت نداریم. بنابراین این استدلال اگر درست هم باشد، استدلالی نیست که در عموم بیاید. در اطلاقات روایات هم قائل این استدلال در مقام بیان بودن را اشتباه گرفته چون مساوی گرفته با این جهت که آیا قلمرو دین موسع است یا نه. ما یک اصل عملی داریم که تنقیح می‌کند که مولا در اطلاقاتش در مقام بیان هست یا نه؛ ما می‌دانیم مولا در مقام بیان است و اگر شک کنیم یک اصل عقلایی می‌گوید مولا در مقام بیان است؛ و ما اگر این اصل را عمل نکنیم، هیچ اطلاقی را در کلام هیچ گوینده‌ای نمی‌توانیم اخذ کنیم. این خود یک بحث فنی است که در باب اطلاق و تقیید علم اصول مطرح می‌شود. برخلاف خیلی جاها که اصل عملی، عدم است، اینجا اصل عملی بر این است که مولا در مقام بیان است و گرنه در غیر این صورت لغو پیش می‌آید. مثلاً پدری به فرزندش می‌گوید آب بیاور، طبیعتاً و ارتکازاً باید چند جور اطلاق را از این بگیریم تا برود و آب بیاورد. مثلاً این که همین جا آب بیاور یا همه‌جا؟ الآن یا هر وقت؟ شب یا روز؟ و... مخاطب طبیعتاً از این جمله اطلاق را می‌گیرد. اگر این نباشد هیچ کلامی را نمی‌شود اخذ کرد. اگر بگوییم شاید مقصود گویند این باشد که شب آب بیاور؛ شاید منظورش در مکان دیگری است و همین‌طور؛ یعنی اگر این اطلاق را بپذیریم، هیچ امر و نهی‌ای باقی نمی‌ماند. و این مطلب کلی است و منحصر به مولای شرعی یا غیر آن ندارد. لذا در رجوع به متون کتاب و سنت و اطلاق آن هیچ مشکلی پیدا نمی‌کنیم. مثلاً روایت می‌گوید: «صل»؛ اگر یقین داریم که منظورش درباره مسافری که در کرة ماه است، نیست، پس اطلاق ندارد؛ یا شک می‌کنیم که در مقام بیان آن هم بوده یا نه، باز اطلاق پیدا می‌کند. برای اطلاق گرفتن لازم نیست در مرتبه قبل بدانیم که دین اسلام درباره کرات دیگر نظر دارد یا نه. نفس این شک ما را، یک اصل اصولی تنقیح می‌کند و موارد شک را بیان می‌کند که چه باید بکنیم. به این ترتیب مراجعه به کل ادله درون دینی اشکالی ندارد.

این بحث مهمی است؛ چون پروژه مهمی را برای ما ترسیم می‌کند. اگر ما بگوییم رجوع به ادله درون دینی درست نیست، بحثهای زیادی به کنار می‌رود. اما اگر قبول کنیم، ما یک پروژه تحقیقی خیلی وسیع و قابل تصور داریم؛ و آن این که اولاً یک به یک ادله درون دینی را استقراء کنیم ببینیم آیا از آیات و روایات نظام اقتصادی، حقوقی و... درمی‌آید یا نه؟ بعلاوه حتی اگر ما قائل به نظام نیاشیم - چون بعضی از بزرگان ما به داشتن نظام‌ها در کتاب و سنت قائل نبودند - مجموعه‌ای از قواعد می‌توانیم



دینی بگوید دایره دین موسع است، من ان توسعه را مقید می‌کنم.

■ استاد: بله، این اشکال ندارد. مانند ادله سکولارها است که اگر درست باشد، دایره دین مضیق می‌شود. و این حرف خوبی است. ممکن است در ادله بیرون دینی‌شان اشکال کنیم. ادله آنها «انتظار بشر از دین» است و نیز بحث «تاریخ دین» حالا اگر در اینها اشکال پیدا کردیم، آیا ادله درون دینی به درد می‌خورد؟ اگر بنحو عقلی ثابت کنند که دایره دین مضیق است، این بر بحثهای لفظی و غیره حاکم می‌شود و حرف درستی است. این مانند قراین و دلایل لیه است که دایره را ضیق می‌کند.

□ آنان ادعا می‌کنند که برای تعیین دامنه دین می‌رویم سراغ خود دین و مباحث درون دینی. ولی سیر و سلوک ما نشان می‌دهد که خودمان بعضی مباحث بیرون دینی را مقدم می‌کنیم. از بعضی مباحث علم اصول استفاده می‌کنیم و ممکن است از بعضی مباحث کلامی هم استفاده شود.

■ مستقیماً هم از بحث اطلاق لفظی، مقامی و ... استفاده می‌کنیم. لذا این بحث پیش می‌آید که آیا این بحث، اصل عملی است یا اماره است و یا ... به هر حال عملاً سیر و سلوک ما نشان می‌دهد که ما مستقیماً با مباحث درون دینی تماس داریم. «درون دینی» یعنی از متن بیرون می‌کشیم، بدون این که از چیز دیگری کمک بگیریم؛ اما ظاهراً کمک می‌گیریم.

□ استاد: بله، بدون مقدمه نیست. اما مقدماتش خیلی فرق می‌کند که لفظی است یا ...

■ وقتی بحث بیرون دینی را عملاً بر درون دینی مقدم کردید، این ممکن است بحث لفظی باشد؛ ممکن است انسان‌شناسی باشد؛ ممکن است هستی‌شناسی باشد. بالاخره بحث بیرون دینی مقدم شده است.

□ استاد: من همیشه مثال می‌زنم به این که اگر زمین و فضا زبان داشت و می‌گفت مثلاً در من قانون نسبیت برقرار است و اگر ما تجربه کنیم و این را کشف کنیم، هر دو اینها بیرون دینی است. خیلی فرق می‌کند که شما با استقراء در تک‌تک موارد و فرمول‌های فیزیک و ... به نسبیت برسید یا خود زمین و فضا این را بگویند. من حرفم این است که خدا و پیغمبر با همین ابزار زبانی این محتوا را برای ما بیرون می‌ریزند. حالا ما مجبوریم با یک استدلال عقلی به این مطلب برسیم و لو یک مقدمات زبانی بیرون دینی هم لازم داریم.

■ اصلاً ما وقتی می‌گوییم «دینی» یعنی دین با همه فروعات آن «متن» کتاب و سنت است و مقدمات زبانی می‌خواهد، ولی نوع مقدمات زبانی بسیار فرق می‌کند؛ زیرا با یک مقدمات زبانی شما یک محتوا را بیرون می‌ریزید؛ که ممکن است تجربه‌اش هم لازم نباشد؛ اثباتش را هم نمی‌خواهیم بکنیم؛ زیرا شارع است و حرفش درست است و آن را ابلاغ کرده است. اینها عملاً با هم مساوی نیستند. شما می‌خواستید نتیجه بگیرید که اینها چون بیرون دینی‌اند، پس یک‌شان دارند؛ در حالی که اینطور نیست. برای تقیح موضوع دلالت باید مقدمات زیادی را طی کرد؛ اما بالاخره دلالت زبانی است. خیلی فرق می‌کند که شما با یک برهان عقلی قانونی را اثبات کنید یا تجربه استقراء کنید.

یک توجیه ظهور حالی و یک توجیه اصل عملی صرف. مثلاً اگر ما قرینه را بر عدم یک کلمه یا خاص منفصل را احتمال می‌دهیم و به عموم تمسک می‌کنیم. چند تحلیل دارد یک نظریه این است که عموم شعبه‌ای از اصالة الظهور است. نظر دیگر این است که مستند به عدم القرینه است؛ یعنی ما اصلی را در جایی جاری می‌کنیم؛ آنگاه عموم قابل اخذ می‌شود؛ گویا عمومی داریم که هیچ مقابلی ندارد؛ لذا اخذش می‌کنیم. این که اصل عدم قرینه چیست؟ در علم اصول بحث‌های زیادی در ماهیت آن شده است.

خود شیخ در تقریرات بحث دارد و نیز شهید صدر و دیگران. بحث، مهمی است و لذا بین شیخ و آخوند این بحث هست که آیا این صالة الظهور است یا عدم قرینه؟ آنگاه در عدم القرینه یک نظر این است که این یک اصل عملی است، مانند بقیه اصول عملیه؛ که اگر شک کردیم قرینه هست یا نیست، می‌گوییم نیست. آنگاه این سؤال شما سؤال بسیار خوبی است که «چطور یک اصل لفظی یکی از منقحات موضوعش یک اصل عملی صرف است؟» در این صورت آیا هنوز نتیجه این می‌تواند یک اصل لفظی باشد؟ انصافاً این بحث مشکلی است.

شهید صدر و بقیه همه این را قبول دارند که برای اجرای اطلاق لفظی باید کشف کنیم که مولا در مقام بیان است و برای این اصل اگر هم شک کنیم باید بنا را بر این بگذاریم که مولا در مقام بیان است. فقط مرحوم آقای خوئی در قسمتی از اینجا شبهه‌ای دارد و گونه کسی در این جهت اختلاف و اشکالی ندارد و اگر هم کسی در این مسأله شبهه کند، یک بحث اصولی مطلق است و بخصوص به بحث ما ربطی ندارد.

□ فرض من این است که کسی در بحث بیرون دینی توانسته دایره دین را مضیق حساب کند؛ می‌گوید اگر کسی با روشهای

پس تا اینجا بحث دربارهٔ مراجعه به درون دین برای اثبات قلمرو دین بود.

ادلهٔ برون دینی

یک دلیل برون دینی برای اثبات قلمرو دین، دلیل «انتظار بشر از دین» است. البته به جای «دلیل»، «روش»، بگوییم بهتر است؛ زیرا از پیش تعیین نمی‌کنیم که دین ضیق است یا نه. می‌گویند میزان انتظارات شما از دین راهی است برای تشخیص قلمرو دین؛ اگر انتظاراتان موسع باشد، قلمرو می‌شود موسع و اگر انتظار ضیق بوده، قلمرو ضیق می‌شود. دلیل دیگر بحث تاریخی است.

□ بحث «انتظار بشر از دین» تقریر دیگری هم دارد. مثلاً بشر چه مقدار نیاز به دین دارد؟ نه این که ما چقدر از دین مطالبه داریم.

■ استاد: وقتی می‌گوییم «انتظار ما از دین چیست؟» یعنی برآوردن چه نیازی را توقع داریم، چه انتظاری ما را به طرف دین کشانده است؛ نه این که چه چیزی مطالبه می‌کنیم. این نحوهٔ نگرش به دین اگر درست باشد، شاید واقعاً تحدیدی برای قلمرو دین باشد؛ ولی اصل این استدلال درست نیست. می‌گویند رجوع ما به دین یک رجوع عملی و پراگماتیستی است؛ ما برای این به دین رجوع نمی‌کنیم که دین حق است؛ زیرا در دنیا حق فراوان است. بلکه برای این که نیاز ما را برآورده می‌کند به دین مراجعه می‌کنیم. اصلاً دین آن چیزی است که نیاز ما را برآورده می‌کند؛ پس لازم نیست به دین مراجعه کنیم. نیازهای ما که دین بنحو انحصاری تأمین می‌کند، باعث نیاز ما به دین می‌شود. حرفشان این است که دایرهٔ دین را نیازها تعیین می‌کند. بنابراین می‌گویند ما در روابط حقوقی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی نیازی به دین نداریم، بلکه ما خودمان مانند عقلای جهان اینها را حل می‌کنیم، بنابراین قلمرو دین روابط خصوصی فرد یا خدا می‌شود و روابط حقوقی، اقتصادی و ... همگی از دین بیرون می‌روند.

اما به نظر من این استدلال خیلی خطا است. این که دین برای برآوردن نیاز است، هیچ بحثی نیست؛ اما کدام نیاز؟ نیازهایی که ما احساس می‌کنیم یا نیازهای واقعی؟ بعضی از دوستان مدافع این نگاه پراگماتیستی، می‌گفتند نیازی که ما احساس نکنیم، اصلاً نیاز واقعی نیست؛ نیاز مانند درد است؛ نمی‌شود گفت دردی دارم که احساسش نمی‌کنم. اما این حرف خیلی نادرست است. ما باید نیاز را معنا کنیم این که دین برای رفع نیاز آمده، برای رفع مدلول «لفظ» نیاز که نیامده؛ بلکه برای یک واقعیتی آمده است. آن چیزی که موجب شده دین برای ما بیاید، کمالات واقعی ما است که نیازهای واقعی ما را تشکیل می‌دهد؛ نه آنچه که لفظ نیاز به آن دلالت می‌کند. حتی من فکر می‌کنم نیاز عرفاً آن چیزی نیست که اینها می‌گویند؛ یعنی یک مفهومی باشد که بر واقعیتی دلالت کند که مانند درد همیشه حضور برای غافل و صاحب درد داشته باشد. من می‌توانم بگویم من یک نیازهای واقعی دارم که نمی‌شناسم. این عبارت در زبان معمولی هیچ اشکالی ندارد؛ مجاز هم نیست، هم مدلول لفظ نیاز و هم آنچه که واقعاً بحث نیاز را وارد بحث ما کرده؛ یعنی رابطه داشتن دین

و نیاز، آن نیازهای واقعی است نه نیازهای احساس شده. اگر ما این را نگوییم به حرف عجیب و غریبی می‌رسیم و آن این است که دین باید تابع نیازهای اشخاص مختلف باشد. حتی در یک زمان باید چیز متناقضی داشته باشیم. بحث ما بر سر حد و قلمرو دین است. می‌خواهیم قلمرو آن دین واقعی که بر پیامبر وحی شده و بنا است به مردم ابلاغ شود و مردم به آن عمل کنند، بشناسیم. به این کار ندارم که مردم چقدر دین دارند؟ ما قلمرو خود دین را می‌خواهیم بشناسیم؛ و البته یک دیندار واقعی تابع قلمرو واقعی دینش می‌شود. بلکه مردم ممکن است دینداری شان ناقص باشد؛ یکی ممکن است بگوید من از این دین این قدرش را قبول دارم؛ ما این را فعلاً کاری نداریم. نمی‌شود گفت دین واقعی به سلیقه و علاقه اشخاص مختلف وابسته است و نیاز واقعی حتماً در همه یکسان است. اما اگر این را با نیازهای شخصی مرتبطش کردیم، دین چیزی مانند هوا می‌شود که به هر قالبی در می‌آید. چنین دینی دیگر متن کتاب و سنت نمی‌شود.

□ این راه باید راه خوبی باشد. کتاب‌هایی که دربارهٔ نیاز به دین و بعثت نوشته شده، معمولاً از همین راه وارد می‌شوند.

■ استاد: بله، اکثر علمای متأخر ما از این راه وارد می‌شوند؛ ولیکن متکلمان قدیمی معمولاً از این راه نمی‌آمدند. اینجا دو مسأله حساسیت برانگیز است: یکی رجوع به دین از سر نیاز است و در مقابل رجوع رئالیستی به دین است. از علمای ما هیچ کس این حرف را نکرده که ما دین را برای حقیقت نمی‌پذیریم بلکه برای نیازمان می‌پذیریم. پس اینجا دو بحث است: اول این که ما چرا دین را می‌پذیریم؟ و دوم این که اصلاً دین برای چه آمده است؟ خدا که دین را فرستاده برای چه کاری فرستاده است؟ علمای ما می‌گویند که ما نقص داریم؛ می‌خواهیم به کمال





برسیم؛ و چون راهی نداریم پس باید انبیاء باشند. لذا در این جا بحث ضرورت انبیاء مطرح می‌شود و لزوم رجوع ما به آنها. من ندیدم کسی بگوید بدون قبول حقایقیت یک دین می‌توانیم آن را بپذیریم. کسانی که این بحث‌ها را طرح می‌کنند، این را مقابل حقایقیت قرار می‌دهند. می‌گویند گاهی شما به دین مراجعه می‌کنید چون حق است و گاهی مراجعه می‌کنید چون نیاز شما را برطرف می‌کند. من خیلی وقتها دقت کرده‌ام و می‌بینم در اینجا تعبیر «پذیرفتن» نمی‌آورند، بلکه می‌گویند ما دینی را «برمی‌گیریم». این حرف بسیار غلط است.

برگرفتن دین یعنی چه؟ باید گفت «پذیرفتن» و پذیرفتن بدون اذعان به حقایقیت در مضامین خبری‌اش و تسلیم به محتوایش در باب امر و نهی و انشائات و اخبارش معنای دیگری ندارد. نفس این سخن درست است که نفس دین با نیازهای واقعی ما پیوند دارد؛ اما چیزی که ما را در مقابل این نظر حساس می‌کند یکی این است که این را در مقابل پذیرفتن حقایقیت دین قرار می‌دهند.

□ در حقایقیت دین هم باید تحقیق شود. مقصودتان از حقایقیت چیست؟

■ استاد: در مضامین خبری؛ یعنی امر واقع، مثلاً «لا اله الا الله» حقی می‌تواند باشد. وقتی می‌گوید «قیامت هست» یعنی می‌تواند واقع باشد، در مضامین خبری اینطور است؛ اما در انشائات بحث دیگری است.

□ این منافاتی ندارد با این که ما بگوییم از سر نیاز دین را می‌پذیریم و از طرف دیگر این دین بر حق است.

■ استاد: بلکه، اما این حیث تعلیلی است. یعنی من می‌بینم نیازم را برطرف می‌کند، در نتیجه معلوم می‌شود حق است؛ لذا آن را می‌پذیرم. اما بدون واسطه شدن «حقانیت» نمی‌شود.

□ حقایقیت دین را به عنوان ابزاری برای تشخیص رافع واقعی نیاز می‌دانیم و بر آن تکیه می‌کنیم؛ نه این که «حقانیت» یک معیار و «نیاز» معیار دیگری است.

■ استاد: حتماً غیر از این است. شما قضیه «خدا هست» را در نظر بگیرید؛ آیا به عنوان نیاز می‌گیرید یا حقیقتی است که کشف می‌شود؟

□ اگر شما در زندگی نیاز به تماس با واقعیت و برنامه‌ریزی برای زندگی دارید، آن «لا اله الا الله» خودش یک نیاز می‌شود.

■ استاد: نه، این عبارت‌تان را دقیق کنید «پذیرفتن» چرا ندارد. در انشاء و اخبار، عمل کردن دلیل می‌خواهد، اما پذیرفتن دلیل نمی‌خواهد.

□ چرا به آن اعتنا می‌کنیم؟

■ استاد: آخرین! این شد یک حرفی. من این را در نوشته‌هایم کاملاً شکافته‌ام. یک بحث این است که ما اصلاً چرا به طرف یک دین می‌رویم؟ اما بحث دیگر این است که چرا دینی را می‌پذیریم؟ به عبارت دیگر گاهی سؤال این است که چرا کاوش می‌کنیم؟ اینجا متکلمان قدیم ما می‌گفتند سر آن دفع ضرر محتمل و ... است. اما گاهی هم سؤال این است که وقتی من کاوش کردم، چرا می‌پذیرم؟ این سرش، حق بودن آن است.

در باب حقایقیت دیگر من و شما نداریم. من می‌گویم اینجا

الآن شب است. این که چرا این را پذیرفته‌ام که شب است، چرا ندارد؛ چون واقعیت است، پذیرفته‌ام. من می‌گویم بدون خدا و قیامت این طوری است. وقتی آنها را حق دیدم، می‌پذیرمشان.

برخی حرفشان این است که ما وقتی دینی را می‌پذیریم، برای حقایقیتش نیست؛ چون حق در دنیا فراوان است. اشکال من این است که اینها معارض هم نیستند؛ ما دینی را می‌پذیریم چون حق است و نیازمان را هم برطرف می‌کند. این دو مانعاً الجمع نیستند.

□ از نظر آنها هم اینها تعارضی ندارند. نکته اصلی این است که شما از خداوند شروع می‌کنید ولی آنها از انسان شروع می‌کنند. شما سبطه خداوند را می‌پذیرید؛ ولی او از خودش شروع می‌کند و می‌گوید من به دنبال رفع نیاز هستم ...

■ استاد: بله، شاید این حرف را بزنند و یک قسمت‌اش درست است. من وقتی خدا را حق دیدم، می‌گویم درد مرا و نیاز مرا او بیان می‌کند. به نظر من تصویر محققین ما اصلاً همین است. فقیه در فقه کاوش می‌کند، چرا که می‌گوید احکام را خدا گفته و این احکام نیازهای واقعی را بیان می‌کند.

□ او هر کتابی را که فکر کند نیازهایش را برطرف کند، به ستمش می‌رود؛ برایش فرقی ندارد. من هم اگر مثلاً آیین چین و عرفان سرخ پوستی نیازم را برطرف کند، به سببش می‌روم و ...

■ استاد: بله، نیاز واسطه ورود انسان به دین است؛ اما کدام نیاز؟ کسی که به دنبال آیین هندو می‌رود، چون نیاز احساس شده خودش را موضوع قرار می‌دهد. این نقاط اصلی درگیری و نزاع است. آن پیرزن گاوش مریض است و نیازش را خوب شدن آن می‌داند؛ دیگری عشق است و دیگری چیز دیگر. این نیازها نمی‌تواند عامل رجوع به دین باشد و دین برای رفع این نیازها نمی‌تواند باشد. ممکن است بعضی نیازهایی را که ما احساس می‌کنیم واقعی باشد و بعضی نباشد. این نقطه اساسی اختلاف ما است.

حرفم این است که ما آواز خدا و بیغمم را قبول کنیم؛ بعد می‌بینم از بالا به ما گفته‌اند دردهای واقعی تو اینها است و به اینها عمل کن. شما اگر از پایین بیایید، خودتان خدا می‌شوید. نیاز واقعی غیر از درد است. ما در مسیر کمال هستیم. نیاز ما کمال‌های واقعی ما است. این کمال را ممکن است کسی احساس کند و یا احساس نکند، زیرا شما نمی‌دانید که مثلاً «حج» است که شما را به کمال می‌رساند یا مثلاً داروهای گیاهی سرخ پوستی؟ آن سرخ پوست می‌گوید اگر این داروهای مخدر را بخوری به کمال می‌رسی. ممکن است من هم با این کار چنین احساسی را بکنم؛ اما این کمال واقعی من نبوده است. به نظر من این راه دین باوری کاملاً اومانستی است. خودت جاعلی و داری راهت را تشخیص می‌دهی؛ کار به خدا و پیامبر نداری. ما حرف مان این است که ما باید راه را از بالا تشخیص بدهیم نه از پایین.

□ یکی از دانشمندان ما می‌گوید از نظر بنده دین یک درد است و هیچ استدلالی هم ندارد و اگر کسی درد دین ندارد، یا استدلال نمی‌شود او را به سمت دین برد.

■ استاد: این حرف مجمل است، ما درد کمال داریم و این درست است.

اذعان به حق بودن نباشد، اینها به دنبالش نمی‌آید. اهمیت بحث در اینجا است.

□ اگر ما برهان بیرون دینی داشته باشیم - چه تجربی، چه عقلی و چه تاریخی - که فلان چیز نیاز واقعی و اساسی ما است، این فی‌الجمله قلمرو دین را تحدید می‌کند.

■ استاد: درست است؛ من انکار نمی‌کنم که ادله بیرون دینی داریم. من حرفم این است که این راهها نادرست است؛ نه این که نداریم. مثلاً یکی از بحثها «اهداف دین» است؛ اهداف واقعی دین، قلمرو دین را تحدیدی می‌کند. فی‌الجمله یا علی‌الاصول ممکن است کسی بگوید بخشی از این اهداف را از درون دین می‌فهمیم و بخشی را از بیرون. حرف، حرف درستی است.

□ می‌فرمایید دین اگر حق بود، به‌عنوان حق می‌پذیریم، کاری نداریم به این که رافع نیازهای ما هست یا نیست. همین که می‌دانیم حق است، حرفش را می‌پذیریم.

■ استاد: اما با یک استدلال دیگری می‌دانیم که نیازهای ما را برطرف می‌کند.

□ در قرآن آمده که فلان امور ضامن رستگاری و فلاح شما است؛ اینها را چطور توجیه می‌کنند؟ لازمه حرف شما این است که قرآن بگوید اینها مطلب حقی است و دیگر کار به افلاح و هدایت‌گری آن ندارم.

■ استاد: نه، من مانع اینها نیستم؛ مگر می‌شود که دین برای فلاح نباشد؟! ارسال رسل برای فلاح انسان است؛ بیدار

■ استاد: اصلاً بحث ما همین است؛ قبول «برای» بی‌معنا است. واقعیت را که فهمید، قبول می‌کند؛ این دیگر «برای» ندارد. آنها که رجوعشان پراگماتیستی است، اینطور اند. می‌گویند ما دین را «برمی‌گیریم» برای نیازهایمان. من نمی‌فهمم این حرف یعنی چه؟ دین حق است و ممکن است برای درد دندان و ... هم چیزی داشته باشد. آن کس که خدا را قبول کرده، دین را می‌پذیرد و آن دین برایش چیزهای دیگر هم می‌آورد. قبول حق دیگر «برای» ندارد. نمی‌شود گفت شب است «برای» چه کاری. دین او باورش است؛ اما چرا به این باور رسیده، هزار علت ممکن است داشته باشد.

□ اینها در مسئله حقیقت به تکافو ادله رسیده‌اند ...

■ استاد: نه، اینجا دو تا بحث هست. اول این که ببینیم ادله متکافی‌اند یا نه؟ اینها همیشه نقال‌اند. کی بحث کرده‌اند؟ کی ادله را نگاه کرده‌اند؟! فقط دیده‌اند که بعد از کانت اینطوری است. کی کار فلسفی کردند؟! واقعاً این‌طور است. شما فکر می‌کنید کسی که اینها را نوشته، همه براهین اثبات واجب‌الوجود را دیده؟ اصلاً این‌طور نیست. کسی که دلیل برای خدا ندارد، باید بگوید دین ندارم.

□ دین مدلل ندارد.

■ استاد: بله، ولی در هر حال یا اذعان به وجود خدا می‌کند یا نمی‌کند اگر اذعان می‌کند ولو از هر راهی حتی شهود، این دین است، اما این که «برای چه؟»، این دیگر مهم نیست. بله، شما که عملی انجام می‌دهید، غایت می‌خواهد، ولی «حق» اینطور نیست. دین زندگی انسان را معنادار می‌کند؟ خدا هست، آن را معنادار می‌کند؛ حال آیا به وجود آن اذعان دارد؟ می‌گوید اگر بگویم «خدا هست»، معنادار می‌شود؛ خوب بعد چه؟ آیا می‌گوید خدا هست، یا نه؟

□ بله، به خاطر نیازش می‌گوید.

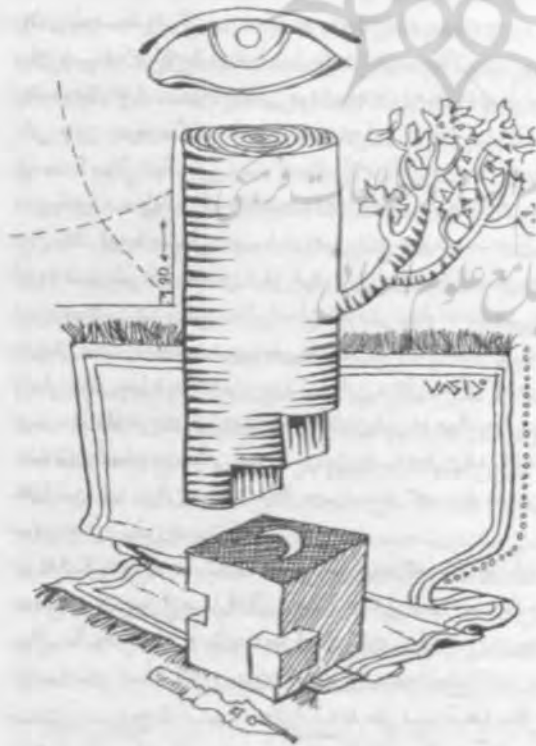
■ استاد: نه، این «به‌خاطر» چیست تحلیلی است. اینها می‌گویند به خاطر رفع نیاز به وجود خدا اذعان دارم ...

□ بحث این است که در تعیین قلمرو دین، اصل دین را به خاطر نیازش پذیرفته؛ طبیعتاً در تعیین قلمرو دین هم ...

■ استاد: این که دین را پذیرفته، آیا به حقیقت آن هم اذعان کرده یا نه؟

□ بله، ولی اذعان عقلی نیست؛ اذعان دارد ولی قادر به اثبات نیست.

■ استاد: مهم نیست. آنها که قائل به شهوداند، اذعان عقلی ندارند. این که بعضی علما، مثل علامه حلی می‌گویند «دین شما اگر استدلالی نباشد، درست نیست»، این حرف عجیبی است. ما یقین می‌خواهیم؛ از هر جا که بیاید. شما می‌خواهید بگویید اگر ما دین را از ناحیه نیازها بپذیریم، در تعیین قلمرو دین تابع نیازها می‌شویم؛ اما به نظر من این حرف درست نیست. نیازها شما را به قبول خدا کشاند با این افعال اوصافش؛ نگاه باید به قرآن و احکامش گوش کنید. نمی‌شود گفت «ببینیم دایره نیاز من چقدر بود؟». نیاز را او تعیین می‌کند. وقتی گفت: «صَلِّ» یا «حَجَّ» باید آنها را انجام داد؛ در حالی که اگر حقیقت را نپذیرید، اینها به دنبالش نمی‌آید. حق بودن چیزهایی را به دنبال دارد که اگر



کردن عقول برای فلاح است. اگر شما معتقد شوید به «لا اله الا الله» به فلاح می‌رسید، نمی‌شود گفت من با این که نمی‌دانم «لا اله الا الله» درست است یا نه، آن را برمی‌گیرم. بحث این است که اگر شما بپذیرید که حقی در عالم هست، به فلاح می‌رسید. این حرف را خیلی از جامعه‌شناسان زده‌اند؛ یعنی حرف «معنا بخشیدن به زندگی انسانی» و برخی متکلمان این را دامن زده‌اند. اینها نمی‌گویند ما یک حقیقتی یافتیم؛ بلکه می‌گویند زندگی ما را معتادار می‌کند و به آن چارچوب می‌دهد. حرف ما این است که بعد چه؟ فلاح هم همین‌طور است؛ خدا می‌گوید: «قولوا لا اله الا الله تفلحوا»؛ «قولوا» یعنی اعتقاد پیدا کنید و در این صورت فلاح پیدا می‌کنید.

□ پس شما هم بپذیرفتید پذیرفتن حق وسیله‌ای است برای رسیدن به فلاح.

■ استاد: بله، اعتقاد به حق است که فلاح می‌آورد. اما بحث در این است که آیا چون به فلاح می‌رسیم آن را «برمی‌گیرم» و لو اذعان به حقیقت آن نداشته باشیم؟

□ بحث در این است که ما می‌خواهیم بینیم انسانی که دنبال یک دین می‌رود؛ دینی را برمی‌گیرد یا ایمان به یک دین می‌آورد، علتش چیست؟ بنده می‌گویم علتش نیازی است که من دارم؛ نیازی که به کمال دارم مرا وادار می‌کند تا وسیله‌ای را برای رفع این نیاز پیدا کنم و اکنون دین را برای این کار یافته‌ام. اگر این را بپذیرید، باید تابع‌اش را هم بپذیرید.

■ استاد: نه، من این را قبول ندارم و توضیح می‌دهم.
□ این را هم توضیح بفرمایید که چگونه حقیقت علت پذیرفتن دین می‌شود؟

■ استاد: ما اینجا باید چند تفکیک را انجام دهیم تا مسأله روشن شود. یک سؤال این است که رجوع خارجی مردم به دین برای چیست؟ در این باره واقعاً دلیل واحد نداریم. حالا روی این مطلب فکر کنید. رجوع خارجی مردم به دین دهها علت دارد. یکی چون پدرش، گفته، قبول کرده؛ نه این که ببیند نیازش چیست؟ سؤال دیگر این است که یک آدم عاقل چرا «باید» به دین رجوع کند ولو این که خلاق همه مجراهای رجوع خارجی به دین باشد این دو سؤال با هم خیلی فرق دارد. هم ماهیت سؤال اول و هم روش جواب به آن خیلی فرق دارد؛ این که چرا انسان به دین رجوع می‌کند، یک سؤال انسان‌شناختی، جامعه‌شناختی و تاریخی است و جوابش هیچ ربطی به علم کلام ندارد. اما این که انسان عاقل چرا باید به دین رجوع کند، این سؤال، سؤال کلامی است. به نظر من در نوشته‌های آن آقایان این دو مطلب با هم خلط شده است. در سؤالی هم که در این جلسه مطرح شد، اینها خلط شده بود. برای متکلم اصلاً مهم نیست که رجوع خارجی مردم به دین برای چیست؟

تفکیک دوم این است که سؤال ما این است که اصلاً چرا باید به سمت یک دین از میان ادیان برویم؟ ممکن است کسی مانند بهائیت بگیرد بخوابد و بگوید من اصلاً کاری ندارم که دین چه گفته است؛ اصلاً کاری ندارم که دین درست است یا نه؛ به سمتش نمی‌روم تا ببینم که حق است یا حق نیست. اما سؤال دیگر این است که وقتی ما به سمت دینی از ادیان رفتیم، چرا باید

آن را بپذیریم؟ این جا هم واقعاً دو سؤال است و دو جواب دارد. این که چرا به سمت دینی از ادیان می‌رویم؟ به نظر من «دفع ضرر محتمل» در اینجا نقش مهمی دارد. به عبارت دیگر لب کلام این است که انسان عاقل برایش خبر می‌آورند که پیامبری آمده و فلان ادعا را کرده است؛ معجزه دارد و ... اگر بگوییم اینها به من ربطی ندارد، این نمی‌شود. عقل می‌گوید شاید ادعای او درست باشد و اگر راست باشد، بی‌تفاوتی شقاوت دائمی می‌آورد. این یک انگیزه کاملاً معقول است و البته نمی‌گوییم منحصر به همین است. ممکن است بگویید این که گرفتار یک شقاوت دائمی نمی‌شود، یک نیاز است در این صورت اسمش را نیاز هم بگذارید، مشکلی ندارد.

□ پس، شما در این قسمت نقشی برای حقیقت‌قائل نیستید. ■ استاد: بله، معلوم است که اینطور است؛ کاوش کردن که دیگر ربطی به حق و باطل ندارد. بعد از کاوش کی دین را می‌پذیرید؟ این همان سؤال دوم است. این دین یک‌سری از نیازهای شما را برطرف می‌کند. آیا به صرف همین رفع نیاز از شما، پذیرفتن آن ممکن است؟ یا این باید واسطه شود که آن دین را حق بدانید یا بپذیرید؟ یا به نحو مستقل باید حقیقت‌اش را اثبات کنید؟ پس به عبارت ساده‌تر مقام پذیرش از مقام فحص جداست. در مقام فحص اصلاً کار به حق و باطل نداریم؛ بلکه من روی یک احتمال به راه می‌افتم. اما در پذیرش بحث این است که آیا چون حق است آن دین را می‌پذیریم یا بدون اذعان به حقیقتی هم می‌شود؟ پس نمی‌شود گفت این فقط یک بحث لفظی است؛ زیرا اگر نیاز باشد، به تعبیر آنها دین را «برمی‌گیریم» و این دین قلمرواش همان نیازهایی می‌شود که احساس کرده‌ایم. اما اگر آن را به‌عنوان حق و از روی حقیقت بپذیرفتیم، باید تمام توابع آن را هم بپذیریم یعنی اذعان به «خدا حق است» و «کلامش حق است» موجب می‌شود که وقتی گفت «صل» باید امرش را اطاعت کرد. از اینجا کشف آتی می‌کنیم که این نیاز واقعی تان است.

□ تا اینجا سخن شما را می‌پذیریم. شما می‌گویید ابتدا انگیزه باعث می‌شود، انسان به جستجوی دین برخیزد؛ بعد در این جستجو می‌خواهد دنبال دین خاصی برود و بپذیرد. شما اینجا سؤال می‌کنید او کی این دین خاص را می‌پذیرد؟ می‌فرمایید اگر حق باشد می‌پذیرد. بنده سؤال می‌کنم پذیرش دین توسط او در راستای آن انگیزه‌اولی است که باعث رفتن او به سوی دین شد؛ یعنی دفع ضرر محتمل در اثر تأثیر این عامل وادار شد این دین را بپذیرد.

■ استاد: نه، این حرف شما کاملاً غلط است. باز این دو مقام را با هم خلط کردید. به خاطر این که دفع ضرر محتمل سبب حرکت شما شده، نه سبب «پذیرفتن» شما. چه‌بسا پس از کاوش به تفریب رسید؛ مسلماً حرکت شما انگیزه می‌خواهد، پس سه سال فحص در یک دین خاص، آن را ناحق می‌باید و نفی می‌کنید. پس انگیزه حرکت با دلیل پذیرش دو چیزاند نه یک چیز. دفع ضرر محتمل نمی‌گوید این دین را بپذیرید. دفع ضرر محتمل نمی‌گوید فلان مطلب در دین، درست است یا نادرست، کاوش بعد آن را نشان می‌دهد.

عرفا حرف قشنگی می‌زنند؛ به این معنا که ما منکری نداریم. همه در باطن خودشان مدّعی‌اند؛ مگر آنها که طبیعت انسانی‌شان عوض شده باشد. بحث ما در «اقرار» است. ما می‌خواهیم به آن واقعیت «اقرار» کنیم؛ اسلام این است. یک برهانی را مرحوم آقای شاه‌آبادی آورده‌اند و امام (ره) هم زیاد تکرار می‌فرمودند و حرف قشنگی هم هست: همه مردم به دنبال کمال‌اند؛ همه خدا را قبول دارند؛ چون همه کمال را قبول دارند و اگر قبول نداشتند، دنبالش نمی‌رفتند؛ همه مردم خداجو هستند. این حرف درست است، اما این مرز ایمان و کفر نیست. آن کافر هم به دنبال کمال است؛ اما در تشخیص کمالش خطا می‌کند؟ خطای در تطبیق دارد؛ فکر می‌کند پول است؛ جاه و مقام است. شما «افی‌الله‌شک فاطر السموات و الارض» را حل کنید. این که اتمه (ع) فرموده‌اند اگر شک در دین باشد، دین نیست؛ یا «امّنا» در قرآن یعنی چه؟ یا «یؤمنون بالله و بالیوم الآخر» را چه معنا می‌کنید؟ آیا یعنی «یلتزمون»؟ مسلماً ایمان این نیست. شواهد روایی زیادی در این باره هست. یا الفاطی مانند «مرتاب»، «مریب» و «ریب». بنابراین که «ریب» در بعضی جاها این باشد - اینها هم دارد می‌گوید ایمان با شک حاصل نمی‌شود. منتهی شما می‌گویید شک می‌تواند بنای عملی بگذارد مانند استصحاب. اما این دین و دین‌باوری نیست.

□ کسانی که معتقد به این نحو سلوک یعنی نیاز انسان هستند در رابطه با پذیرش خداوند یا نظام اخلاقی در جهان از حق به آن معنا استنکافی ندارند؛ بلکه معتقداند؛ یعنی بیشتر در رابطه با شرائع احساس می‌کنند که نباید خود را در دین خاصی محدود کنند. چون احساس می‌کنند ادیان مختلف هر یک به نحوی دچار نقصان می‌باشند.

■ استاد: این که «مسیح آخرین پیامبر است»، یعنی این شریعت است؛ آیا این که دین بودایی اصلاً خدا را قبول ندارد یا نبروانا و نیروی واحد، آیا اینها شریعت است؟ آیا اینها قوانین عملی و امر و نهی است یا جملات خبری حاکی از واقع است؟

□ جملات خبری هم از دید بعضی افراد به یک معنا اشتراک دارند. این درست است که عده‌ای معتقد به خدای انسان‌وار هستند که بعد پیامبری می‌فرستد. اصلاً خدایان ادیان ابراهیمی؛ خدای انسان‌وار است. در قرآن هم داریم که خداوند صخر می‌ورزد؛ خشم می‌گیرد؛ قرض می‌گیرد و قرض می‌دهد. اینها همه صفات انسانی است.

■ استاد: نه، اینطور نیست که خدای ادیان ابراهیمی، خدای انسان‌وار باشد. این بحثی است که غربیها راه انداخته‌اند و خیلی ریشه دارد. شما یک ترجمه‌ای را خوانده‌اید؛ اما بحث ریشه دارد. آنها "A Personal God" را مطرح کرده‌اند. اما این «خداوند شخصی» که مطرح می‌کنند، واقعاً مقصودشان معلوم نیست. آیا مقصود «تجسم» است؛ یعنی یک شخص شدن یا مقصود اوصافی است که انسانها هم دارند؟ در اینجا یک بحث خیلی دقیق مطرح است و آن این که اوصاف خدا به همان معنا که در ما هست، در او هست؛ یا یک نسبتی دارد؛ یعنی همان تئوری توماس کویناس است؟ یا همین حرف خوب علمای ما است. که می‌گویند مسأله «مراتب» است؟ طبق این نظر چرا خدا باید

انسان‌وار باشد؟ در ما مرتبه‌اش انسانی است اما در خداوند مهر و کین و غضب و ... همه یک حقیقت است. این که دیگر انسان‌وار نمی‌شود.

□ همین که در متن کتاب هست، لااقل در این مرتبه‌اش انسان‌وار است.

■ استاد: نه، اینطور نیست. حالا شما به حرفتان ادامه دهید. □ ما یک جزء اصلی دین را نظام اخلاقی حاکم بر جهان می‌دانیم و اینها تسلیم بودن را به عنوان حق می‌دانند.

■ استاد: اینها خودشان اخلاق را یک اعتبار می‌دانند و بسیاری از آنان در این مورد نسبی‌گرا هستند. من حرفم این است که خود دین چیست؟ در قسمت اعتقادات گزاره «خدا هست» چیست؟ آیا این گزاره با آن گزاره معاد هست؟ اخلاقی است؟ گزاره «خدا هست» می‌تواند پایه اخلاقی باشد؛ اما خودش اخلاق نیست. نویسندگان ما از جمله آقای سروش هم این حرف را نمی‌زنند؛ تنها بعضی از غربیان این حرف را می‌زنند؛ مانند «کیسویت» که در بحث ایمان، گفته است گزاره «خدا هست» به معنای تحقق خارجی نیست. حرف من این است که در دینی که من می‌گویم گزاره‌های «خدا هست»، «پیغمبر هست» و «معاد هست» حقیقت دارند. بعضی غربیها مانند ویتگنشتاین روی اینها حرف دارند و می‌گویند اصلاً زبان دینی، زبان حکایتی است یا نه؟ اگر ما قبول کنیم که شناختاری است و می‌تواند حاکی از واقع باشد، دیگر نمی‌توان گفت از یک جهت آن را می‌پذیریم و از جهت دیگر نمی‌پذیریم. گرچه من وقتی به این واقعیت‌ها آمدم، دلیل و انگیزه‌ای می‌خواست، ولی وقتی به آن رسیدم در نفی یا اثباتش یک طرفه می‌شوم و دیگر نمی‌توان گفت این را به خاطر فلان نیازها می‌خواهم.

□ از یک طرف می‌گویید که حرکت انسان برای جستجوی یک دین انگیزه دارد؛ یعنی ضرر محتمل بعد می‌گویید وقتی در این جستجو در اثر این انگیزه، دینی را حق دانست، آن انگیزه دیگر در پذیرش حق اثر ندارد؛ فقط حق بودن دخالت دارد.

■ استاد: من می‌گویم ضرر محتمل معنایش این است که دین اگر واقعیت داشته باشد، عدم قبول آن برایم ضررآور است. احتمال ضرر شما را می‌کشاند به طرف این که فحش کنید که کار را یک‌طرفه کنید و یا این که شک باشد. نمی‌شود گفت چون ضرر دارد، من این را می‌پذیرم. چون ضرر دارد باید مدّعی بشوید که اگر این نیست بگویید نیست و اگر هست، بگویید هست. وقتی اذعان می‌کنید، یعنی حق را پذیرفته‌اید؛ بدون حق بودن نمی‌توان این حرف را زد. بله، یک بحث در کلام ما هست و آن این است که آیا ایمان صرف یقین و اذعان به حقیقت است یا یک فعل نفسانی هم دنبالش هست؟ البته ما در اینجا نمی‌خواستیم ماهیت «ایمان» را بشکافیم؛ ولی حق در آن نهفته است؛ اذعان به حقیقت در آن باشد نه اقرار به هر چیزی. ما اقرار می‌خواهیم نه صرف رویت حق؛ اما اقرار حق روی حق می‌آید. شما تاحق را ببینید، نمی‌توانید اقرار کنید. نمی‌شود گفت من در عین حال که شک هستم، اقرار به حق می‌کنم. این بی‌معنا است.

■ تحریر شده گفت و شنود محققان دفتر تبلیغات اسلامی مشهد با حجت‌الاسلام صادق لاریجانی.

